

رویای شکسته شده سالوادور آلنده

!Fehler



نشریه لوموند دیپلوماتیک نوشته ی: Tomas MOULIAN

یکی از سیاه‌ترین روزهای تاریخ جنبش چپ در قرن بیستم، سی سال پیش در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ اتفاق افتاد: کودتایی به رهبری ژنرال پینوشه در حمامی از خون، به تجربه سه ساله بیسابقه‌ای پایان داد. بورژوازی شیلی همچون رهبران ایالات متحد اعتقاد داشت که به هر قیمتی می‌بایست پیش از آنکه دیر شود، به رویای سالوادور آلنده و جبهه‌ی خلق برای گذار مسالمت‌آمیز به یک سوسیالیزم دموکراتیک پایان داد.

تحلیل تمام سیر حرکت سالوادور آلنده، و به ویژه مواضع وی در جریان دوران پرتلاطم جبهه‌ی خلق، به ما امکان می‌دهد تا به نحو مناسبی دوران زندگی وی را بررسی کنیم. خودکشی او در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ در کاخ ریاست جمهوری موندا، نه اقدامی مایوسانه بود و نه عملی رماتیک که با هدف ورودی قهرمان گونه به تاریخ انجام شده باشد. این عمل در واقع در امتداد مسیر زندگی انسانی واقع گرا و سیاستمداری برجسته بود.

در بطن جنبش چپ شیلی که مدت‌های مدید ادعای مارکسیزم داشت و در حزب سوسیالیستی که در دهه ۱۹۶۰ به سوی «ماکسیمالیسم» منحرف شد، سالوادور آلنده بیانگر نوع ویژه‌ای از مبارز انقلابی بود. وی امیدهای خویش را به صندوق‌های رأی وابسته کرده بود و به امکان استقرار سوسیالیزم درون نظام سیاسی موجود اعتقاد داشت.

آلنده با یک سخنور انقلابی تشنه به سخنان آتشین هیچ وجه مشترکی ندارد. او انسانی است سیاسی، آبدیده شده در مبارزات روزمره. وی می‌کوشید تا اذهان را برای سیاستی مردمی درون نظام دموکراتیک مبتنی بر آرای عمومی جلب نماید، نظامی که در آن ائتلاف‌های سیاسی تقویت‌کننده‌ی چپ قابل تحقق می‌باشند. با این همه هرگز نقد از سرمایه‌داری و تمایل به سوسیالیزم را کنار نگذاشت. و این تفاوت بزرگ مواضع او و مواضع حزب سوسیالیست کنونی شیلی است که از زمان پایان دیکتاتوری عضو مجمع دموکراتیک می‌باشد. از نظر آلنده واقع‌گرا بودن به معنای نفی آینده از دیدگاه سیاستی «پراگماتیستی» نبود.

دیدگاه او در دوران ائتلاف چپ میانه رو (۱۹۳۷-۱۹۴۷)، به ویژه در زمان دولت پدرو آگیر سردا، شکل گرفت که در آن وزیر بهداشت بود. در این

دوران آنچه را که بعدها از سال ۱۹۵۲ به مرکز استراتژی اش تبدیل شد، یعنی تلاش برای ایجاد وحدت میان دو حزب بزرگ مردمی، حزب سوسیالیست و حزب کمونیست، کشف کرد. رقابت های میان این دو نیرو تا آن زمان دولت ائتلافی و اصلاحات آن را تضعیف کرده و امکان مانور متحد میانه رو یعنی حزب رادیکال را افزوده بود، که این باعث سنگین شدن کفه‌ی ترازو به نفع این حزب می‌شد. این حکومت ها مجریان برنامه‌ی دموکراسی بورژوازی مبنی بر مدرنیزه کردن سرمایه داری با قوانین اجتماعی و نقش میانجی دولت بودند که آئنده، برخلاف سایر رهبران سوسیالیست، هرگز آن را نفی نکرد.

آئنده برای تحقق سیاست اتحاد میان سوسیالیست ها و کمونیست ها، در ۱۹۵۲ مجبور به حرکتی متناقض شد: رابطه‌اش را با حزب خویش قطع کرد. با این همه، دغدغه‌ی وی جستجو برای یافتن راهی آمریکای لاتینی در جهت انقلاب بود که اساساً تحت تاثیر ایده‌ی «راه سوم» ویکتور رائول آیا دولا توره و آپرایی ها^۱ قرار داشت، اما تجلی مادی آن، در آن زمان خوان دومینگو پرون و «عدالت طلبی» آرژانتینی بود. آئنده با این انحراف به سوی پوپولیزم مخالفت کرد. حزب سوسیالیست را ترک کرد تا با کمونیست ها که هنوز مخفی بودند جبهه‌ی میهنی را تشکیل دهد. بدین سان در سال ۱۹۵۲ برای نخستین بار داوطلب ریاست جمهوری شد.

این برخورد در حقیقت وی را به رهبر جبهه‌ی متحد با کمونیست ها و سخنگوی نخستین نطفه‌ی سیاست فتح انتخاباتی دولت از طریق ائتلافی انقلابی تبدیل کرد، هر چند این موضوع از لحاظ تنوریک دقیقاً فورمولبندی

^۱ - بنیانگذار اتحاد مردم انقلابی آمریکا (آپرا) در ۱۹۲۴، ویکتور رائول آیا دولا توره، توده‌های سرخپوست و روشنفکران پرویی را با برنامه ای ملی که در مراحل اولیه ته رنگی از مارکسیزم داشت، به حرکت واداشت.

نشده بود. استراتژی فوق قبل از کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست شوروی به اجرا گذاشته شده بود، اما سیاست تعمیق تزه‌های جبهه‌ی آزادی ملی از سوی احزاب کمونیست تقریباً در سراسر آمریکای لاتین پشتیبانی می‌شد.

نتایج انتخابات ۱۹۵۸ که آلنده را در آستانه‌ی پیروزی قرار داده بود، وی را به رهبر دهه‌ی ۱۹۶۰ تبدیل کرد. دورانی که در آن خط مشی گذار نهادی به سوسیالیسم که راه مسالمت آمیز یا غیرنظامی نیز نامیده می‌شد، با تصاحب قدرت از طریق مبارزه‌ی مسلحانه برای «نابودی دولت بورژوازی» در تضاد بود، راهی که البته کارآیی‌اش را در کوبا نشان داده بود.

سالوادور آلنده که به کمونیست‌ها نزدیک‌تر از حزب خودش بود، پس از شکست در مبارزه‌ی انتخاباتی ریاست جمهوری سال ۱۹۶۴، همانند سوسیالیست‌های شیلی به موضع چپ نیفتاد. شماری از سیاستمداران آن حزب در صادر کردن حکم پایان راه حل انتخاباتی شتاب کردند و ضرورت تغییر استراتژی را بدون آنکه به خود زحمت بررسی ویژگی‌های شیلی را بدهند اعلام کردند، ویژگی‌هایی مانند ساختار پیچیده‌ی طبقاتی، نظام حزبی و سنت طولانی و پایدار دموکراتیک آن.

آلنده خود را از این گرداب خارج نگذاشت. وی که هیچگاه از تجلیل و حمایت از کوبا دست بر نداشته بود، تقریباً به تنهایی در میان سوسیالیست‌ها، همچنان اعتقاد داشت که امکان پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری و از این طریق گذار نهادی به سوسیالیسم وجود دارد. این نگرش باعث شد که او هدف انتقادهای بی شماری قرار گیرد.

سوسیالیسمی آزادی‌گرا و چند حزبی ذهنیت پیروزگرای دهه‌ی ۱۹۶۰، دوران سرشار از خوش بینی به تحقق انقلاب، مانع از آن بود که احزاب و

روشنفکران مارکسیست مسائل اساسی را برای ساختن سوسیالیسم در شیلی از طریق مسیر نهادی مطرح کنند. آیا در شرایطی که شکاف های عمیقی آن ها را از بخش های ترقیخواه و فعال حزب دموکرات مسیحی به رهبری رودمیرو تومیک جدا می کرد، سوسیالیسم قابل تحقق بود؟ چگونه می توانستند قبل از هر چیز بدون تشکیل بلوک طرفدار تغییر یعنی جبهه ی ترقیخواه گسترده، اکثریت ضروری نهادی و مردمی را کسب کنند؟

در این دوران پر جنب و جوش اتحاد مردمی (مرحله ای فرخنده برای ساختن آینده اما دارای نطفه هائی از تراژدی)، آینده از هر کس دیگری در تعریف افق استراتژیک جلوتر بود. در سخنرانی ۲۱ مه ۱۹۷۱ خود، که نه فقط از مرحله بلکه از هدف نیز سخن می گوید، سوسیالیسم شیلی را آزادیخواه، دموکراتیک و چندحزبی تعریف می کند. وی از کمونیست های شیلی جلوتر می رود: آن ها مفهوم ارتدوکسی ساختن سوسیالیسم را کنار نگذاشته اند و در منطق لحظه ی تعیین کننده که می باید «تمام قدرت» را تصاحب کرد، اسیر هستند. آن ها اگرچه به تعویق افتادن این مرحله را می پذیرند، اما آن را اجتناب ناپذیر تلقی می کنند. استعاره معروف رهبر کمونیست ها، لوئیس کوروآلان، در مورد «سرنوشت نهایی قطار سوسیالیسم» با دقت تمام بیان شده است: این قطار به پوئرتو مونت، در انتهای جنوب شیلی، می رسد اما تعدادی متحد موقت زودتر از آن پیاده می شوند.

از نظر آینده کاملاً روشن بود که بدون ایجاد اتحادی استراتژیک با تمامی بخش های ترقیخواه برای کسب اکثریتی مستحکم، گذار نهادی تحقق نخواهد یافت. اما هشیاری او بی فایده است و نمی تواند چنین خط مشی ایی را در لحظه مناسب تحمیل کند.

آلنده به قدرت می‌رسد اما هرگز قصد ندارد اخلاق انسانی را رها سازد یا به استبداد قدرت متوسل شود، کاری که تمامی رؤسای جمهوری از ۱۹۳۲ به بعد انجام داده بودند. چنین رویکردی یقیناً باعث شد تا «انقلابش» دشمنان وی را به وحشت نیندازد. اما، رشد بحران در آغاز سال ۱۹۷۳ وی را مجبور ساخت نه تنها بخش‌های معینی از اپوزیسیون بلکه همچنین گروه‌های چپی را که با سیاست وی مخالفت می‌کردند تحت پیگرد قانونی قرار دهد، بدین سان خود را درون بن بست یافت، وی دموکرات بود اما در دورانی بسر می‌برد که تهدیدات مداوم علیه دولت، دخالت‌های آشکار خارجی‌ان و اقدامات تروریستی راست افراطی جریان داشت.

آلنده بدون آنکه به استبداد متوسل شود، بی‌گمان با فاصله گرفتن از احزاب و تحمیل تصمیمات خود در لحظات بحرانی، نقش رئیس‌جمهوری مقتدر را به معنای دقیق کلمه ایفا کرد. تردیدهای تشکلی‌های سیاسی درون جبهه‌ی خلق و تعلل‌هایشان در تصمیم‌گیری بود که به پایان کار شتاب بخشید و کار دشمنانش را ساده کرد. جبهه‌ی خلق را مشابهت فاجعه بار میان کسانی که ضرورت مذاکره را می‌پذیرفتند و کسانی که پیشنهاد «پیشروی بدون مصالحه» را می‌دادند، پاره پاره کرد.

آلنده در پی آن نبود که اصلاح‌طلبی جدید یا راهی سوسیال دموکراتیک بیافریند. هدف او دموکراتیزه کردن رادیکال تمام قلمروهای زندگی اجتماعی بود که محور دگرگونی اجتماعی تلقی می‌شد. از نظر او شخصیت انقلابی آن بود که برای حل مسائل قدرت از خشونت استفاده نکند. متأسفانه برای آینده‌ی ایده‌های سوسیالیستی، این تلاش شکست خورد.

رئیس جمهور شیلی نه به دلیل مرگش بلکه به خاطر زندگیش در تاریخ جا می‌گیرد، هر چند مرگش اسطوره‌ی او را تقویت کرد. به واسطه‌ی شم سیاسی و واقع‌گرایی تاریخی اش، بیانگر نمادین «راه جدید» برای دستیابی به سوسیالیزم شد، آن هم در زمانی که تازه نشانه‌های بحران سوسیالیزم واقعی خود را نمایان می‌کرد.

سالوادور آلنده در روز کودتا خودکشی کرد. چرا طی این سال‌های طولانی این واقعیت را پنهان می‌کردند؟ خودکشی او عملی مبارزه‌جویانه بود. در آن سپیده دم وحشتناک ۱۱ سپتامبر، رئیس جمهور با روشن بینی درد و رنجی را از سر گذرانده بود. ابتدا با خیانت از پا درآمد. شاهدان فراوانی از نگرانی وی درباره‌ی «آگوستو» سخن گفته‌اند. علاوه بر این، پینوشه در یکی از سخنرانی‌های آن روز صبح، به نظامیان وفادار برای دفاع از دولت پیوسته بود. به چند ژنرال دیگری جز پینوشه می‌توانست بیندیشد، به چه کس دیگری می‌توانست «ستاره‌های» سرفرماندهی ارتش را بسپارد؟

این درد و رنج چه بود؟ شکسپیر از زبان ژولیوس سزار می‌گوید: «بروتوس، تو هم؟» شکوه و شکایتی از سر حیرت در مقابل دنائت و فرومایگی‌ای که از یک دوست سر می‌زند. این پرسش بیانگر شدیدترین درد و رنجی است که از احساس ناکامی ناشی می‌شود. یقیناً در جریان آن صبحگاه آلنده به کرات این موضوع را برای خود طرح کرده است.

اما در یک لحظه‌ی معین، به تسلطی پارسایانه بر خود دست می‌یابد. درد و رنج را به مهار می‌کشد تا آن را در خدمت سیاست قرار دهد. در حقیقت، هرگز به ذهن خود راه نمی‌داد که زنده از کاخ موندا خارج شود. بی‌شک، احساس می‌کرد که در نبرد خواهد مرد. به مقاومت می‌اندیشید، به نظامیان

لایقی که به سوگند خود وفادار بودند، به احزاب لایقی که سخنان خود را به عمل و در نتیجه به رویارویی دگرگون می سازند. احساس نمی کرد که تنها و رها، منحصراً در حلقه‌ی وفاداران خود احاطه شده است و این در حالی بود که جبهه‌ی خلق فرمان آتش بس را صادر کرده بود.

رویاریو با این چشم انداز جدید، رویاریو با اینکه بدون مقاومت، جان خود را زیر بمباران حفظ کند و پا به فرار گذارد، آلنده در جستجوی بهترین راه حل سیاسی بود. تبعید را از ذهن خود دور کرد و آماده‌ی دادن مناسب ترین پاسخ شد، همان پاسخی که می‌بایست بهترین نمود آرمان های وی باشد و شوم ترین پیامدها را برای کسی دربر داشته باشد که شیلی را دستخوش تراژدی کرده بود. و این عمل همانا خودکشی بود. این اقدام که ژنرال پینوشه را کاملاً بی آبرو کرد، برای همیشه اثری پاک نشدنی بر جا گذاشته است.

هنگامی که ژنرال پینوشه پیروز شد، به محلی رفت که نابودش کرده بود، مانند سرباز بی آبرویی که از زیر مسئولیت های خود فرار کرده و به دلیل نیرنگ های قانونی جان به در برده باشد. به یقین او پیروز است چرا که جامعه‌ی کنونی شیلی را او شکل داده است. اما هرگز نتوانست به جام قهرمانی دست یابد، چرا که قهرمان می تواند آگامنون باشد اما نه اژیسته.^۲

چرا ژنرال پینوشه به این شکل رفتار کرد؟ زیرا او حریص قدرتی بود که از «پدر»، پدری که به عنوان رئیس برگزیده شده بود، کسب نمی شد. این گرایش ناآگاهانه و کنترل ناپذیر وی را به ارتکاب خطایی سوق داد: آلنده‌ی زنده او را بیش از آلنده‌ی مرده می‌ترساند. این پدرکشی نمادین نشانه‌ای است

^۲ - فرمانروای آرگو، آگامنون، که بی سلاح و زره توسط اژیسته ترور شد. نسخه قابل چاپ

که آینده چون سرنوشت بر خود تحمیل کرد. پینوشه حتی نمی‌توانست آینده را بکشد چرا که او خود مرگش را انتخاب کرده بود.

همچون درام سارتر، پینوشه را مگس‌هایی احاطه کرده بودند. همین است که حواریون و نورچشمی‌هایش از او رو برگرداندند. ستوان‌های نظامی‌اش نقض حقوق بشر را علناً نمی‌پذیرند. آنان باید این کار را بکنند تا مشروعیت مدل شیلی حفظ شود. می‌خواهند مردم فراموش کنند که این امر نتیجه‌ی نیروی ماکیاولی قدرتی بدون قید و بند است. محصول تروری که ژنرال پینوشه از جانب آن‌ها مسنولش بوده است.

سالوادور آینده در نخستین نبرد برای سوسیالیسمی جدید شکست خورد. اما این توهمی پایان یافته نبود؛ پرچم شورشی باقی خواهد ماند که برای سوسیالیزم فردا برافراشته خواهد شد.

نشریه لوموند دیپلوماتیک

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری